

می بایستی اما دیگر گذشت

دختر سفیدی با زانوهای لخت در باغچه ی پشتی قدم می زند
یوخم کنار رادیاتور ایستاده
راه به سوی روشنایی را گم کرده است
این گوشه از اتاق سرد است
تمام وقت پنهانی فین می کند
دنبال طریقه ای برای به دام انداختن دختر است
دختر تنها گل ها را می بیند
که می چیند و در شیشه ی مربایی پر از آب می گذارد

و شما حرفی می زنید

و مرد می شنود

حواسش فقط به دختر نیست
شیشه ی مربایش یک لحظه برق می زند
این به یقین تقصیر شما است
در گوشه ی اتاقتان
یوخم ایستاده است
و راه به سوی روشنایی را گم کرده است
صدایتان را بلند می کنید
حالا امروز دختر را در باغچه ی پشتی از دست می دهد

پرده را که گشودم، روی ریل هرگز استفاده نشده ی جلوی خانه ام
قطارچه ای ایستاده بود، سبز با سقفی کروی

آن روز تنها سیاه پوشان در خیابان می رفتند
حصاری که پست چی ها گله گله داخل و خارج می شدند
ماشین ها به رنگ خاکستری تیره و خانه ها برای فروش

آن روز باز هم نشد که با واژه های مصعّر جهان مسخر شود
با آن که قطارچه با سقف سفید و چراغ های گرد
پیش پنجره ی من ایستاده
و کسی تمام زمستان را در بیست و چهار ساعت جای داده بود

مردی است که خودش را بازی می کند، کنترل چی و راننده است،
در سوتی سرد و فلزی می دمد، کفگیرکش را تکان می دهد و درها را می بندد

پیش تر خانه ای است
 در نخستین عکس های رنگی
 که در آن ها دنیای واقعی کم تر سبز است
 آن خانه تویی

از هر که می شناختی چیزی با خود برده ای
 آویخته به دیوارها
 در اتاق ها

من همسر توام
 لباس خزه بسته ی عروسی یک شب نصیبم می شود
 تا کودکی را بسازیم
 که هرگز از خانه بیرون نرود

بس که به عکس ها چشمم می دوزم
 چهره اش را از پشت پنجره ها می بینم
 کودکان پسر می بود

این آفتاب جاودانی است
 که بر شیشه ها می تابد و او را فراری می دهد

کسی کودک را از یاد برده
 کودکی را که قاب شده
 هنوز در ویتزین عتیقه فروشی مانده بود

نگه داری کردن نیازمند اینار است

مهمانانِ عروسی در اثر آبِ قوی
 قابلیت ارتجاعشان را از دست می دهند
 سرانگشتانشان پر چین و چروک می شود
 سپیدی پیراهنم
 نقشِ گل می گیرد
 هفته ها می گذرد تا رنگش بپرد
 آب کم کم سبز می شود

بوی موهای مردم را در جعبه ی تاپرویر
 صدای درِ دست چپیِ ماشینِ گُرشه را در نوار کاست
 دکمه های بهترین پیراهنش را در قوطیِ فیلم

پوستِ شل شده را بالا نگاه می دارم
 دیگر اندازه ی هیچ کس نیست
 این پوست نازک ترک خورده

فراموش کرده اند از کودک نگهداری کنند
 حالا دیگر فرقی نمی کند
 پیش از آن که حل شود، نرم شده است

*

می توانم به تلقینِ استخوان ترقوه
عاشقت کنم
نگاهت را پر کنم از کرمینه ی عشق
چنان که تمرکز نتواند
گوش هایت را
با لاروهای پروانه ی طاووسی ببندم

بر پل دماغت
عاشقیت می سازم
در سوراخ هایش گل برگ می چپانم
تازه چیده، سرشار از عطر خیس
دهان خدایی ات را هوای تازه می بخشم
برای من است که نفس می کشی
منم که نفست را بند می آورم

اگر بخواهم کفل جنبان
در پی خوابی آرامش بخش
زیر پوست سرت خواهم خزید

خود را به عشق من خواهی سپرد
دوستم بدار
قرار نیست دوستم نداشته باشی
دوستم بدار

من تو را ساخته ام

تمام گوزن ها

تمام گوزن مال تو

من سر را نگاه می دارم
گردن سفت چوبی را
چشمان تیله مرمری را
گلوگاه تقریبین در آغوش گرفته را
گوش های پر از موهای دسته دسته را
پوزه ی لفافه بسته را
زبان دراز را
لثه ی پلاستیک را
شاخ های قابل پیچ کردن را

اما عزیزم
تمام گوزن مال تو